

" جنگ با تروریسم"، ادعاها و واقعیات

از همان ابتدا که فاجعه ۱۱ سپتامبر در آمریکا به وقوع پیوست، رئیس جمهور و دیگر مقامات بلندپایه آمریکا با دستپاچگی ناشیانه ای - به گونه ای که گویی از پیش برای بهره برداری از رویدادی چنان دهشتناک آماده بوده اند - پرده از نقشه های شومی برداشتند که برای آینده بشریت در جهان تدارک دیده اند.

در فضای اندوه و خشم و تنفر مردم آمریکا از حملات جنایت باری که به کشتار وسیع مردم عادی انجامید، بوش و دستیارانش با ژست انتقام گیری و نابودی مسببین آن حملات، از آغاز جنگی مخوف، اولین جنگ قرن بیست و یکم سخن گفتند. از جنگ و خونریزی ای که نمی توان پایانی بر آن متصور شد، از جنگی با خصوصیات و اهداف جدید، جنگی متفاوت یا متکامل تر از جنگهای پیشین آمریکا و ناتو، جنگی که در آن علاوه بر به کارگیری همه آلات کشتارهای جمعی از جمله پرتاب موشکهای ویران کننده و بمباران های هوایی (که پیش از این در عراق و بالکان از یک طرف باعث کشتار مردم غیرمسلح و بی دفاع در ابعادی وحشت انگیز شد و از طرف دیگر علاوه بر همه تاثیرات مصیبت بار دیگر با تخریب شرایط محیط زیست توده های آن مناطق، اثرات بیولوژیکی زیانبار به جا گذاشت)، این بار با حضور نیروهای نظامی آمریکا در محل، هم جنگ زمینی به پیش برده خواهد شد و هم تمهیدات و وسایلی مورد استفاده قرار خواهند گرفت که "دور از انتظار" است. خلاصه دولت آمریکا پس از رویداد ۱۱ سپتامبر، با تهدید و ارعاب، آغاز جنگی درازمدت با ابعادی به قول خود باور نکردنی را به مردم سراسر دنیا اعلام نمود. اما با همه تفاسیلی که در مورد جنگ داده شده، مسئله مهمی در این میان مبهم و نامعلوم ماند؛ این اعلام جنگ بر علیه کیست؟ به عبارت دیگر دولت آمریکا در جهت سرکوب و شکست کدام دشمن یا دشمنان خود را ملزم به چنان بسیج جنگی دیده است؟! اگر تا کنون در صف آرای نیروهای جنگی در مقابل هم دو طرف جنگ موجودیت مادی و مشخصی داشته اند، این بار واقعیت طرف مقابل جنگ آمریکا نامعین و در هاله ای از ابهام قرار دارد.

البته از همان فردای حمله به آمریکا، مقامات آمریکایی روی مرتجعین اسلامی در منطقه خاورمیانه (البته با جدا کردن احتیاط آمیز رژیم جمهوری اسلامی از آنان) انگشت گذاشته و اسامه

بن لادن مرتجع سعودی الاصل مقیم افغانستان را سازمانده حملات فاجعه بار ۱۱ سپتامبر معرفی نموده اند و به دنبال آن به تدریج جنگ با دولت افغانستان به این دلیل که حاضر به تسلیم بن لادن به آمریکا نیست، مطرح گردید. اما حمله به افغانستان (با هر دلیلی که برای آن بتراشند) تنها اجرای پرده اول سناریوی پیچیده جنگی آمریکاست. در اینجاست که موضوع این جنگ - در چنان وسعت و پیچیدگی - بر علیه کیست، بار جدی می یابد. دولت بوش این دشمن را "تروریسم" عنوان کرده است؛ "جنگ بر علیه تروریسم"، اما این دشمن، دشمنی مرموز و نامرئی است. بن لادن و حکومت طالبان در افغانستان تنها نماد برجسته "تروریسم" مورد تاکید دولت آمریکا را نمایندگی می کنند، ولی نمادهای عینی و مشخص و قابل رویت دیگر "تروریسم" کدامند؟ دولت آمریکا با مبهم نگاه داشتن این موضوع در حالیکه از پیش دست خود را برای حمله به هر هدفی (از یک فرد گرفته تا یک جریان سیاسی و تا یک دولت) در جهت پیشبرد استراتژی جنگی خود باز گذاشته، با ایجاد تشویش و نگرانی در میان مردم دنیا یک جنگ روانی را نیز بر آنها تحمیل کرده است. واقعیت این است که از "تروریسم" تعریف واحدی که مورد قبول همگان باشد وجود ندارد. چه امروز و چه در گذشته نه چندان دور، یک عمل نظامی از جانب گروهی از افراد، عمل تروریستی و از جانب گروهی دیگر عمل انقلابی و آزادیبخش (و یا هر واژه مجاز دیگر با بار مثبت) نامیده شده است. در اثبات این امر از میان بی شمار نمونه ها می توان به نمونه بدون مناقشه آن (البته بدون مناقشه در میان نیروهای مترقی و آزادیخواه) اشاره نمود. یعنی به این واقعیت که در دوران استیلای فاشیسم، عملیات پارتیزانی مبارزین آزادیخواه بر علیه منافع فاشیستهای جنایتکار، عملیات تروریستی خوانده می شدند (مسلماً از طرف امپریالیسم آلمان و متحدینش). در حالیکه فاشیستها از عملیات مشابه خود بر ضد پارتیزانها و توده های مردم به عنوان عملیات ضدترور و بر علیه تروریسم یاد می نمودند. اتفاقاً درست بر چنین اساسی است که پس از آنکه رئیس جمهور آمریکا "تروریسم" را دشمن اصلی معرفی نمود، به خصوص وقتی بوش با لحنی آمرانه و ارباب آور به مردم سراسر جهان اخطار نمود که دو راه بیشتر وجود ندارد یا باید با ما باشید و یا با تروریسم، فریاد نیروهای مترقی و آزادیخواه در سراسر جهان در همه جا شنیده می شود که با یاد آوری حملات آمریکا بر علیه توده های مردم در اقصی نقاط جهان، این سؤال را مطرح می کنند که دولت آمریکا چه تعریفی از تروریسم ارائه می دهد؟ آنها با ارائه لیستی از اقدامات ضد مردمی آمریکا در جهان از بمباران مرکز داروسازی بزرگی در سودان و قتل عام کارگران و کارکنان آن گرفته تا سرنگون کردن هواپیمای مسافربری ایرباس برفراز خلیج فارس و کشتار مسافران بی دفاع آن، روی این حقیقت انگشت می گذارند که این حملات همانقدر دارای ماهیت تروریستی بوده اند که کشتار مردم بی گناه در دو مرکز تجارت جهانی در نیویورک حملات تروریستی می باشند. بر چنین اساسی است که باید

تاکید نمود که اگر امروز همگان چه ظاهراً امپریالیستها و مرتجعین و چه نیروهای آزادیخواه، حملات ۱۱ سپتامبر را به حق حملات تروریستی می خوانند، اما این همصدایی به مفهوم آن نیست که دولت آمریکا از سرکوب و شکست "تروریسم" همان منظوری را تعقیب می کند که نیروهای مترقی و آزادیخواه دنیا طالب آنند. برعکس، هم امروز ما شاهدیم که امپریالیسم آمریکا و همپالگی هایش تحت عنوان "جنگ با تروریسم" مشغول سازمان دادن حمله بزرگی به منافع توده های مردم جهان – چه در جوامع تحت سلطه و چه در متروپلها – می باشند.

تا جایی که به جوامع متروپل مربوط است، واقعیت این است که دولتهای امپریالیستی امروز "جنگ با تروریسم" را دستاویزی برای حمله به منافع توده های مردم در این جوامع قرار داده اند. تحت پوشش بالا بردن "ضریب امنیت" در مقابل "تروریسم" حمله به آزادیهای دموکراتیک و حقوق مدنی شهروندان را سازمان می دهند. آشکارا از ضرورت نقض حقوق بشر به نفع به اصطلاح مبارزه با تروریسم سخن می گویند و تشدید شرایط پلیسی در این کشور را امری لازم قلمداد می کنند. در این میان قصد دارند کار را با حمله به حقوق پناهندگان آغاز کنند و باکی ندارند که حتی بندهایی از کنوانسیون ژنو که مستقیماً به رعایت حقوق بشر و حق پناهندگی مربوط می شود را بیشرمانه زیر پا بگذارند. با استفاده از "برکت جنگ با تروریسم" در آمریکا از کنگره خواسته شده است که دست CIA را برای ترور (یا به زبان آنها تنبیه و مجازات) مخالفین آمریکا در خارج از کشور باز بگذارد. به این مفهوم که قانونی که ۲۵ سال پیش به دنبال یک رسوایی تصویب شد و مطابق آن مامورین CIA قانوناً از انجام ماموریت های توطئه گرانه بر علیه مخالفین خارجی خود منع شدند را لغو نماید. حتی در پوشش ضرورت مبارزه با تروریسم این درخواست وقیحانه مطرح شد که CIA باید به طور قانونی حق آن را داشته باشد که کسانی را که آشکارا به عنوان متجاوز به حقوق بشر شناخته شده اند (یعنی جنایتکاران به نام) را به استخدام خود درآورد. این واقعیات بیانگر آنند که ابهام انگیز بودن مفهوم "جنگ با تروریسم" در حقیقت دست نیروهای امپریالیستی را برای حمله به منافع مردم در گستره جهانی باز گذاشته است.

اما ببینیم "جنگ با تروریسم" در چه فضای عمومی در سطح دنیا مطرح شده است. رئیس جمهور آمریکا با تاکید بر اعلام آغاز اولین جنگ قرن ۲۱ همانطور که گفته شد با تهدید و تحکم از مردم جهان خواست که سیاستهای جنگ طلبانه ای که آنها تحت عنوان "جنگ با تروریسم" به راه انداخته اند را در بست تائید کنند: یا این سیاست را بپذیرید و مطیع و فرمانبردار باشید و یا ما شما را تروریست و مدافعین تروریست خواهیم خواند (یا با ما یا با تروریسم). بیان عبارت فوق از

طرف رئیس جمهور امریکا به هیچوجه اتفاقی نیست. بوش و دستیارانش در شرایطی از مردم جهان می خواهند سیاستهای جنگ طلبانه آنها را مورد تأیید قرار دهند که نفرت و انزجار نسبت به سیاستهای ارتجاعی آمریکا در جهان به حد بسیار بالایی رسیده است. به خصوص در خاورمیانه حمایت آمریکا از اسرائیل و حملات تروریستی پی در پی آن به مردم فلسطین و کشتار وحشیانه آنان و بخصوص درنده خویی صهیونیستها در قتل عام کودکان فلسطین چنان خشم و انزجار توده های منطقه و مردم آگاه سراسر جهان را نسبت به امپریالیسم آمریکا برانگیخته است که امروز دولتهای ارتجاعی در خاورمیانه مجبور شده اند اعتراف کنند که کار دفاع از سیاستهای آمریکا برای آنان بسیار دشوار گشته است.

در همین رابطه به عنوان نمونه، روزنامه "جوردن تایمز" در فردای حملات تروریستی آمریکا نوشت: "احساسات ضدآمریکایی به خاطر نظم جهانی جدیدی که از طرف آمریکا پس از سقوط قدرت شوروی دنبال می شود به طور وسیعی در حال رشد است..... حتی برای متحدین سنتی و مومن آمریکا نظیر عربستان سعودی بی اندازه دشوار شده است که با همان گرمی و تمایل سابق با آمریکا برخورد کنند" (برگرفته از گاردین ۱۳ سپتامبر).

واقعیت این است که فضای خشم و نفرت نسبت به امپریالیسم آمریکا در همه نقاط جهان یک فضای عمومی است. این را حتی می توان از آن موضع شایع دولتی و غیر دولتی ای متوجه شد که حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به آمریکا را ناشی از شدت خشم و نفرت مردم جهان نسبت به دولت آمریکا تلقی نمودند (این موضع در بسیاری از نشریات جهان اعلام شد). مسلماً نه بوش و نه دیگر سیاستمداران آمریکا از این واقعیت غیرمطلع نمی باشند. آنها به خوبی آگاهند که مخالفین سیاستهای سرکوبگرانه و جنگ طلبانه آنها نه تروریستها و مدافعین تروریسم بلکه همانا مردم ستمدیده سراسر جهان و کل بشریت آگاه دنیا هستند. اتفاقاً آگاهی از این واقعیت است که بوش را به نمایندگی از امپریالیستهای آمریکایی، بر آن داشته است که به خاطر پیشبرد سیاستهای جنگی و سرکوبگرانه خود تحت عنوان "جنگ با تروریسم" به تروریزه کردن فضای حیات جهانی بپردازد. آنها می کوشند تا با تهدید و ارباب و ایجاد فضای وحشت در میان مردم آنها را از حرکتهای مبارزاتی بر علیه خود بازدارند. همچنین بوش در شرایطی سیاستهای جنگی خود تحت عنوان "جنگ با تروریسم" را به پیش می برد که در کشورهای متروپل جنبش بزرگی بر علیه سیاستهای جهانی امپریالیسم پا گرفته است (جنبش ضد گلوبالیزاسیون Anti Globalisation). در درون این جنبش حتی صدای اعتراض و مبارزه بر علیه خود سیستم سرمایه داری رساست (Anti Capitalist)

(Movement) و خود این سیستم مستقیماً امواج حمله می باشد. در حقیقت وجود چنین واقعیتها و تضادهایی است که نیروهای امپریالیستی را بر آن داشته است که شدیداً خواهان دست درازی به حقوق مدنی شهروندان در این جوامع باشند و بکشند در جهت پیشبرد سیاستهای جنگ طلبانه خود از هر طریقی که ممکن است صدای اعتراض بر علیه اقدامات ضددمکراتیک و مبتنی بر نقض حقوق بشر خود را در این کشورها خفه نمایند. بر این مبنا در حالیکه دائماً خود را مدافع آزادی و دمکراسی جا می زنند و مدعی دفاع از مدنیت و تمدن هستند نشان می دهند که دیگر تحمل وجود آزادیهای نیم بند دمکراتیک در کشورهای بزرگ صنعتی نیز برای آنها مشکل شده است.

برخورد به مسئله "جنگ با تروریسم" از زاویه دیگر نیز افشاگر ادعاهای آمریکا می باشد. دولت آمریکا جریان تروریستی "القاعده" و در راس آن اسامه بن لادن را مسئول حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر معرفی کرده است. حتی اگر این ادعا را در بست بپذیریم و اظهار تردید هم نکنیم که بعید است عملیاتی در چنان ابعاد و با هدف هایی با چنان حساسیت توسط یک گروه کوچک تروریستی و دور از چشم سازمانهای جاسوسی و بدون پشتیبانی قدرت بزرگی صورت گرفته باشد، باز سئوالات زیادی در این زمینه مطرح می باشند که جوابهای واقعی و نه مبتنی بر حدس و گمان می طلبند. بنابه آموزش مارکسیسم لنینیسم هیچ اقدام و حرکت سیاسی وجود ندارد که در پشت آن منافع مشخص قشر یا طبقه ای قرار نداشته باشد. بر این اساس اولین سؤال این است که بن لادن و سازمان "القاعده" نماینده منافع چه قشر و طبقه ای می باشند و برای تامین منافع کدام قشر یا طبقه فعالیت می کنند؟! اگر این جریان مسئول حملات ۱۱ سپتامبر می باشد از آن حملات چه هدفهای مشخصی را تعقیب می کرده و در صدد تامین چه منفعی بوده است؟! چه منفعی ایجاب می کند که آنها از قبول مسئولیت حملاتی که "انجام داده اند" سرباز زنند و حتی آن را انکار و تکذیب نمایند؟! از نامعلوم و مخفی ماندن مسئولین آن حملات چه گروه اجتماعی (قشر یا طبقه ای) سود می برند؟! آیا بن لادن و سازمان "القاعده" با حمله به سمبلهای اقتصادی و نظامی آمریکا قصد ضربه زدن به امپریالیسم آمریکا را داشته اند؟ اگر جواب مثبت باشد، باید پرسید که اولاً مبتنی بر کدام واقعیتها و بر اساس کدام عملکردهای معینی از طرف جریان "القاعده" و اسامه بن لادن چنین حکمی داده می شود؟! این جریان اگر واقعاً ضدامپریالیست بوده و مدافع منافع توده های محروم و ستمدیده می باشد چطور دست به حملاتی زده است که طی آن هزاران انسان بیگناه قربانی شده اند؟! با قربانی شدن آنان چه چیزی عاید آن توده های محروم و ستمدیده شده است و یا قرار بود بشود؟! آنچه روشن است و غیرقابل انکار این است که نه فقط "القاعده" و اسامه بن لادن بلکه جریانات مرتجع اسلامی دیگر در منطقه خاورمیانه (از رژیم جمهوری اسلامی در ایران

گرفته تا رژیم طالبان در افغانستان و تا سازمان "حماس" در فلسطین) همگی همواره در جهت تامین منافع امپریالیسم آمریکا عمل نموده اند. این جریانات اساساً موجودیت خود را مدیون استراتژی ای هستند که سیاستمداران آمریکایی در اواخر دهه ۷۰ بنا به منافع و مصالح خود طرح ریزی نمودند. در اواخر دهه ۷۰ با اوجگیری جنبش انقلابی در ایران، در شرایطی که هنوز رقیب ابرقدرتی به نام اتحاد جماهیر شوروی موجودیت داشت و به نام "کمونیسم" سخن می گفت، امپریالیسم آمریکا در هراس از تاثیرگذاری این جنبش روی دیگر خلقهای خاورمیانه و در حالی که از زمینه های رشد و گسترش جنبش های انقلابی توده ای در این منطقه بسیار حساس برای امپریالیستها، بیمناک بود به طرح ریزی استراتژی ضدانقلابی ای پرداخت که از آن به عنوان بستن کمربندهای سبز به دور ابرقدرت شوروی نام می بردند. منظور از کمربند همانا ایجاد و یا پادادن و تقویت جریانات مرتجع اسلامی در منطقه بود و روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی در ایران نیز اولین و برجسته ترین حلقه این استراتژی بود که با دغلکاری و فریبکاری بزرگی صورت گرفت. برای مردم آگاه ایران که سالهاست پوچی شعارهای به اصطلاح ضدامپریالیستی رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی را تجربه می کنند، به هیچوجه مشکل نیست تا دریابند که چه بن لادن و چه دیگر مرتجعین اسلامی در منطقه علیرغم همه مخالفت ظاهریشان با امپریالیسم آمریکا، مزدورانی هستند که نه دشمن آمریکا بلکه دشمن توده های واقعاً ضدامپریالیست منطقه می باشند.

البته تبلیغات شیادانه و عوامفریبانه همواره کوشیده اند تمسک این جریانات اسلامی به ارتجاعی ترین و وحشیانه ترین سنتهای قرون وسطی و عهدهای پیشین تاریخ را از آنجا که در مباینت با مدرنیسم قرار دارد، مخالف منافع امپریالیستهای غربی جلوه دهند. در این برخورد دو خطای بزرگ وجود دارد. اول آنکه اگر غرب با مدرنیسم و تمدن شناخته می شود، این حاصل روندهای معین تاریخی در این دیار از جهان است. در حالیکه امپریالیسم سد راه تکامل و تمدن بشر و دارای ماهیت ارتجاعی است. از این رو امپریالیسم را مساوی تمدن و مدرنیسم جا زدن یک شیادی آگاهانه است. ثانیاً از غیرمتمدن و غیرمدرنیسم بودن آن جریانات اسلامی تنها این توده های ضدامپریالیست (یعنی توده هایی که منافعشان و تعالی و پیشرفتشان در گرو نابودی سرمایه داری بین المللی است) هستند که بیشترین مصیبت را متحمل می شوند. در حالیکه برعکس، جریانات مرتجع اسلامی در حفظ نظم استثمارگرانه و ضدخلقی که امپریالیست ها برقرار کرده اند، مهره های حساب شده و قابل تکیه امپریالیستها می باشند. بر این اساس منطقی است گفته شود که اگر بن لادن و جریان مرتجع "القاعده" واقعاً مسئول حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر هستند، آن حملات را در خدمت به منافع امپریالیسم آمریکا انجام داده اند. والا یا باید پا روی این واقعیت گذاشت که جریان "القاعده"

و رژیم طالبان ساخته و پرداخته امپریالیسم امریکا هستند و یا نشان داد که آن حملات نه در خدمت تامین منافع امپریالیستی بلکه به نفع توده های محروم و ستمدیده جهان می باشند!

نکته آخر که در اینجا باید ذکر نمود دستاویز قرار دادن حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر از طرف آمریکا برای آغاز جنگ در افغانستان است. دولت آمریکا چرا باید به خاطر دستگیری بن لادن به افغانستان اعلام جنگ دهد؟ این سؤال به خصوص از آنجا اهمیت می یابد که دولت آمریکا و سازمان جاسوسی آن CIA تاکنون هر جا که لازم دیده اند چه در پوشش قانون و چه حتی به طور محرمانه و غیرقانونی راساً به "تنبیه" مخالفین خود در اقصی نقاط جهان پرداخته اند. بنابراین پرسیدنی است که وقتی آمریکا مثلاً می تواند در طی یک عملیات تهاجمی کاخ ریاست جمهوری در یک کشور دیگر (پاناما) را محاصره کرده و رئیس جمهور آن (نوری یگا) را دستگیر کرده و به آمریکا ببرد و یا در اقصی نقاط جهان از طریق عمال خود فروخته اش کودتاهایی بر علیه مردم ترتیب دهد (نظیر کودتای خونینی که در شیلی به راه انداخت و با سرنگون ساختن حکومت آئنده، ژنرال آگوستینو پینوشه را بر سر کار گماشت و یا کودتای ۲۸ مرداد را در ایران بر علیه دکتر مصدق سازمان داد) حال چه شده است که در حالیکه هنوز خواهان تثبیت و تحکیم موقعیت خود به عنوان پلیس قدرتمند جهان می باشد، به جای مبادرت به روشهای آشنای پلیسی خود برای دستگیری بن لادن از آغاز جنگ صحبت می کند؟ یا چرا دولت آمریکا به جای توسل به جنگ حتی به روشی که میلوسویچ را دستگیر و به زندان انداخت رفتار نمی کند؟ چرا از آن شیوه و روشهای به اصطلاح "متمدانه" دیگری برای دستگیری بن لادن استفاده نمی کند؟ اگر مسئله بر سر تنبیه و مجازات بن لادن یا جریان و جریانات اسلامی تروریست است به یقین می توان گفت که برای رسیدن به این منظور راههای زیادی وجود دارد و جنگ اولین و تنها راه آن نیست.

در جمع بندی این مقاله بطور کلی مسایل زیر قابل تاکید می باشند:

حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر از جانب هر کس یا جریانی صورت گرفته باشد دارای ماهیت ارتجاعی بوده و در خلاف جهت منافع توده های تحت ستم و ضدامپریالیست سراسر جهان قرار دارد.

امپریالیسم آمریکا حملات ۱۱ سپتامبر را دستاویزی برای پیشبرد سیاستهای جنگ طلبانه خود قرار داده است. در عین حال دولتهای امپریالیستی از عنوان عبارت ابهام انگیز "جنگ با تروریسم" حمله به منافع توده های مردم، چه در کشورهای متروپل و چه در کشورهای تحت سلطه، را تعقیب

می کنند.

شرایطی که "جنگ با تروریسم" در آن مطرح شده بیانگر آن است که عرصه برای امپریالیستها در سطح جهان بیش از پیش تنگ گشته و آنها در هر اقدامی برای پیشبرد سیاستهای خود، مجبور به رو در رو قرار گرفتن با توده های هر چه وسیعتری شده اند. این واقعیت از طرف دیگر نشانگر شدت یابی هر چه بیشتر تضادهای خلقهای جهان با امپریالیسم از یک طرف و رشد هر چه فزونتر تضاد کار و سرمایه از طرف دیگر می باشد، تضادهایی که چشم انداز تیره و تاری را در مقابل امپریالیسم قرار می دهند.

"جنگ با تروریسم"، اهداف و چشم اندازها

امروز امپریالیسم آمریکا درصدد آغاز جنگی بزرگ در منطقه خاورمیانه می باشد. جنگی که اگر چه بدنبال حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر و به بهانه مبارزه با تروریسم اعلام شد، اما اهداف و چشم اندازهایی را در مقابل خود قرار داده است که مستقیماً با شرایط بحرانی سیستم جهانی امپریالیسم و رکود اقتصادی شدیدی که مدتهاست جامعه آمریکا را فرا گرفته در ارتباط می باشد.

مقدمتاً باید گفت که بسیار ساده اندیشانه است اگر تصور شود که دولت آمریکا نقشه جنگی عظیمی را که به قول خود نه فقط افغانستان بلکه ۶۰ کشور دیگر را در بر خواهد گرفت، درست در فردای حملات ۱۱ سپتامبر تدارک دید و پیش از آن اصلاً به کار به راه انداختن چنان جنگی نبوده است! همه می دانند که قبل از ۱۱ سپتامبر، یکی از مهمترین مسایل هیات حاکمه آمریکا تعیین و تصویب بودجه های نظامی بود که بر سر آن نزاعهای شدیدی در بین سیاستمداران آمریکایی وجود داشت. در این میان جمهوریخواهان با تاکید بر ضرورت سیستم دفاع موشکی کشور و در جهت هرچه بیشتر میلیتاریزه کردن فضا، طالب اختصاص بودجه های کلانی برای امور نظامی بودند. واقعیت این است که تا وقتی موجودیتی به نام اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت و "جنگ سرد" مطرح بود دولت آمریکا برای اختصاص بودجه های کلان برای امور نظامی با مشکلی چندان جدی مواجه نبود. برای اینکار توجیهی ظاهراً منطقی وجود داشت و آن این بود که آمریکا ظاهراً برای مقابله با "کمونیسم" باید تا حد ممکن خود را تسلیح و آماده نگاه دارد. اما پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد دیگر چه بهانه یا توجیهی برای این امر وجود دارد؟ چگونه و با چه فاکتهای ظاهراً مستدل می شود افکار عمومی را متقاعد ساخت که درآمدهای کشور به جای اینکه برای رفاه و بهداشت عمومی و غیره صرف شود باید به امور جنگی و نظامی اختصاص داده شود. بر این اساس اگر توجه کنیم که بلافاصله پس از ۱۱ سپتامبر، کنگره آمریکا تحت عنوان "جنگ بر علیه تروریسم" به تصویب یک بودجه نظامی ۴۰ میلیارد دلاری صحنه گذاشت بدون آنکه حتی یک نفر در کنگره مخالف آن باشد، (۱) می توانیم به راحتی به اولین "برکتی" که تروریسم این دشمن مرموز و نامرئی، برای مدافعین افزایش بودجه های نظامی در آمریکا به همراه آورده پی ببریم.

اما نکته اساسی که در اینجا مورد سؤال است این است که اساساً تلاش برای اختصاص بودجه های

کلان برای امور نظامی برای چیست؟ نظامیگری و به تبع آن جنگ طلبی قرار است چه مشکلی از هواداران افزایش بودجه های نظامی را حل نماید؟! مسلماً برای کسانی که درک واقعی از امپریالیسم به مفهوم لنینی کلمه در دست دارند پاسخ کلی این سؤال کاملاً روشن است. سرمایه داری از زمانیکه به امپریالیسم تبدیل گشته، به دلیل نیاز جامعه متروپل به صدور سرمایه و غارت منابع طبیعی و ثروت و استثمار نیروی کار جوامع دیگر، همواره با قهر و ارتجاع عجین بوده است. امپریالیسم یعنی سرمایه داری انحصاری جهانی در حال احتضار، با خصلت انگلی و تجاوزکارانه اش، سیستمی است که همواره با بحران مواجه است. با بحران دائم التزاید اقتصادی که باعث می شود این سیستم همواره در چمبره تضادهای لاینحل خود گرفتار آید. بحران، خصیصه ذاتی سیستم امپریالیستی است و برای گریز از آن امپریالیستها هیچ راهی جز توسل به جنگ و ایجاد بحرانهای سیاسی در این یا آن گوشه جهان ندارند. جنگ وسیله ای است که امپریالیستها همواره از آن در جهت تخفیف تضادهای سیستم سرمایه داری استفاده کرده اند. برای درک این حقیقت که جنگ طلبی با موجودیت سیستم امپریالیستی عجین می باشد، باید یادآوری نمود که امپریالیسم از بدو ظهور خود (تقریباً در آخرین دهه قرن ۱۹) جنگهایی به راه انداخته و دست به کشتارهایی زده است که در تاریخ بی سابقه بوده اند. مثلاً در جریان جنگ امپریالیستی جهانی دوم تنها در شوروی حدود ۲۰ میلیون نفر که در بین آنها بهترین کمونیستها حضور داشتند جان خود را در مبارزه بر علیه فاشیسم از دست دادند. به طور کلی گفته می شود رقم کشتارهایی که در قرن بیستم در جریان جنگهایی که امپریالیستها برپا داشته اند، صورت گرفته از مجموع کشتارهای جنگی در طول تاریخ پیش از قرن بیستم بیشتر بوده است. در نیمه اول قرن بیستم دو جنگ جهانی اول و دوم عمده ترین جنگهای امپریالیستی بوده اند. در نیمه دوم قرن بیستم اگر چه جنگ جهانی سوم بر پا نشد اما ما امپریالیستها را همواره در این یا آن گوشه جهان در حال جنگ دیدیم، جنگهای کوتاه مدت یا دراز مدتی که با شرکت مستقیم نیروهای امپریالیستی به پیش برده شدند و یا از طریق رژیمهای سرسپرده ای که امپریالیستها در پشت آن قرار داشته اند. در این میان جنگ نیروهای امپریالیستی تحت عنوان ناتو در یوگسلاوی و جنگ ایران و عراق با ماهیت امپریالیستی خود نمونه های بارز این واقعیات می باشند. منافع عظیم و گسترده این جنگ ها برای گردانندگان آن یعنی امپریالیستها غیر قابل انکار است. از جمله در تمامی این جنگها هم صنایع نظامی و زردخانه های امپریالیستی رونق تازه ای به خود گرفته اند و هم سرمایه داران بین المللی فرصتهای جدیدی برای جولان سرمایه های خود در کشورهای ویران شده از جنگ به دست آورده اند.

در طی دهه گذشته با از بین رفتن ابرقدرت شوروی، امپریالیسم آمریکا با توجه به تفوق نظامی

خود نسبت به امپریالیستهای دیگر کوشیده است موقعیت خود را به عنوان تنها ابرقدرت در پهنه جهان تثبیت نماید. اما نظامیگری و جنگ طلبی این امپریالیسم پس از پایان جنگ سرد با مشکل فقدان "دشمن" جهت اختصاص بودجه های کلان برای مقابله با آن روبرو بوده است. زمانی سیاستمداران آمریکایی در توجیه ضرورت نظامیگری خود به طور برجسته بر طبل بنیادگرایی اسلامی کوبیدند و تبلیغات امپریالیستی در همه جا کوشید تا جریانات مرتجع اسلامی و در راس آن رژیم جمهوری اسلامی را دشمن آمریکا جا بزند (در همین راستا بود که خمینی یکباره خواب نما شده (!) و فتوای قتل سلمان رشدی را صادر کرد). سپس به تدریج "کشورهای یاغی" (عراق، لیبی، کره شمالی و کوبا) به عنوان "دشمن" مطرح شدند و همزمان "کشورهای مدافع تروریسم" به لیست "دشمنان" آمریکا اضافه شد. مطمئناً در این امر که مثلاً رژیم جمهوری اسلامی رژیمی مذهبی و به عبارتی بنیادگراست و یا یک رژیم تروریستی می باشد شکی وجود ندارد. اما از طرف دیگر واقعیت این است که رژیم جمهوری اسلامی توسط خود امپریالیستها بر سر کار آمده و با پشتیبانی بی دریغ آنهاست که تاکنون بر سر کار مانده است. چه رژیم جمهوری اسلامی و چه دیگر جریانات ارتجاعی اسلامی در منطقه حافظ و تامین کننده منافع امپریالیستها و از جمله امپریالیسم آمریکا می باشند. بنابراین با قاطعیت می توان گفت آن دشمنی ای که ظاهراً بین امپریالیسم آمریکا و جمهوری اسلامی و همینطور جریانات مرتجع اسلامی دیگر برقرار است دشمنی ای ظاهری است و واقعیت عینی ندارد و به واقع آنچه در تبلیغات امپریالیستی در مورد بنیادگرایی و برخی کشورهای مدافع تروریسم و دشمنی آنها با "تمدن" و "حقوق بشر" و غیره مطرح می شود ربطی به واقعیت رابطه امپریالیستها با آن کشورها ندارد. اگر در تبلیغات امپریالیستی همواره از بنیادگرایی اسلامی، از کشورهای یاغی و از مدافعین تروریسم به مثابه دشمنان اروپا و آمریکا نام برده می شود این به خاطر هدفهای استراتژیکی است که امپریالیستها تعقیب می نمایند. اساساً این کار سیاستمداران و استراتژیستهای امپریالیست است که در عین حال که مواد اساسی تئوری های پیچیده خود را از واقعیتهای موجود اخذ می کنند، بر حسب منافع کلی و استراتژیکی سیستم به واقعیت ها شکل داده و پدیده های جدیدی می آفرینند.

امروز پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر به قلب آمریکا و ضربه زدن و از بین بردن سمبلهای اقتصادی و نظامی آن، گویی "دشمن" با پای خود به میدان آمده است. "تروریسم" همان "دشمنی" است که امروز مشکل سیاستمداران دست اندرکار آمریکا را برای توجیه نظامی گری و سیاستهای جنگ طلبانه خود حل نموده است. چرا که "تروریسم" به مثابه "دشمن" از خصوصیات بر خوردار است که به کار پیشبرد هدفهای استراتژیک آمریکا در این برهه از زمان می آید و به عبارت روشنتر حال

امریکا تحت پوشش مبارزه با تروریسم می تواند اهداف استراتژیک خود را تعقیب نماید.

اولین خصوصیات این "دشمن" آن است که بنیادگرایی اسلامی، کشورهای یاغی و کشورهای مدافع تروریسم را یک جا و همزمان در بر می گیرد و هر سه را یک جا نمایندگی می کند. دومین مشخصه آن این است که این "دشمن" در حالیکه می تواند در همه جا حی و حاضر باشد جای مشخصی هم ندارد و وجود مادی آن نامعلوم است. بنابراین برای تعقیب آن و تعقیب "شبکه های گسترده اش" می توان به هر جایی که در استراتژی آمریکا بگنجد حمله کرد و با برپایی جنگ در آنجاها به آن عینیت داد. سومین خصوصیت این "دشمن" قدرت بسیج کنندگی آن است. حال که تروریسم به طور واقعی، مشخصاً از توده های آمریکایی قربانی گرفته و داغ بزرگی بر دل آنها نهاده است، جلب پشتیبانی افکار عمومی نه فقط برای تصویب بودجه های کلان نظامی تسهیل گشته بلکه دولت آمریکا امیدوارست که "جنگ با تروریسم" بر خلاف جنگ آمریکا علیه مردم ویتنام تفاهم مردم آمریکا را به همراه داشته باشد و از مخالفت و مبارزه آنان بر ضد جنگ جلوگیری نماید. در اینجا باید روی این امر نیز تاکید نمود که "تروریسم" به مثابه دشمن خطرناک، ایدئولوژی خطرناکی را نیز با خود حمل می کند. ایدئولوژی ای که به جرات می توان گفت همزاد ایدئولوژی ای است که فاشیسم را توجیه می نمود. در حقیقت با اعلام "جنگ بر علیه تروریسم" ایده های ارتجاعی نژادپرستانه نیز مطرح شدند. به خصوص ایده هایی منبعث از تئوری "جنگ تمدنها" که از تقابل تمدنهای مسیحیت و اسلام و غیره سخن می گوید. اتفاقی نبود که جورج دبلیو بوش در آغاز اعلام جنگ بر علیه تروریسم آن را "جنگ صلیبی" خواند و متعاقب آن فضای ظن و اتهام علیه مسلمانان (در واقع باید گفت بر علیه عموم توده های شرقی) دامنه گرفت. در حدود ۸۰۰ سال پیش کشیشهای مرتجع قرون وسطی مردم اروپا را به تهاجم وحشیانه بر علیه شرق متمدن کشاندند (در آن زمان شرق مهد تمدن بود و اروپا در عقب ماندگی بسر می برد) و حال گویا قرار است جنگهای صلیبی را غرب "متمدن" بر علیه شرق عقب مانده به راه اندازد!

اما ببینیم اهداف و چشم اندازهای این جنگ کدامند؟ همانقدر که "دشمن" یعنی تروریسم در این جنگ مرموز و نامرئی است و بسته به تعریفی که امپریالیسم آمریکا از آن به دست می دهد می تواند این یا آن موجودیت مادی را به خود بگیرد، طراحان و پیش برندگان جنگ اهداف و چشم اندازهای واقعی جنگ را نیز در هاله ای از ابهام پوشانده اند. از این رو تنها می توان بر مبنای شواهد و واقعیتهای موجود سعی در ترسیم اهداف و چشم اندازهای کلی این جنگ نمود. قبل از هر چیز باید توجه کنیم که برای امپریالیسم آمریکا توسل به میلیتاریسم و جنگ یکی از مهمترین

راههای مقابله با بحران شدید اقتصادی است که امروز دامنگیر آن می باشد. برای رفع رکود شدید اقتصادی آمریکا و به رونق انداختن آن، راهی جز رونق دادن به صنایع نظامی و ایجاد بازارهای جدید برای مصرف تولیدات جنگی و کسب منافع بی حد و حصری که طی مکانیسمهای دیگری از قبل جنگ حاصل می شود، وجود ندارد. برای فهم چشم اندازهای این جنگ نیز باید به این واقعیت توجه نمود که از نقطه نظر نظامی، سیاستهای استراتژیک آمریکا در خاورمیانه تغییر یافته است. به این معنا که اگر پیشتر بنا به دکترین نیکسون کوشش بر این بود که یک رژیم از هر جهت تقویت شده و از چنان قدرت نظامی برخوردار شود که بتواند به مثابه ژاندارم منطقه در جهت تامین منافع امپریالیسم آمریکا عمل نماید (این نقش در خاور میانه از طرف آمریکا به رژیم شاه سپرده شده بود)، از مدتها پیش آمریکا سعی کرده است خود در خاورمیانه حضور مستقیم داشته باشد. بر این اساس در سالهای اخیر حضور نظامی آمریکا در منطقه گسترش یافته است. در جریان جنگ ایران و عراق پایگاه آواکس را در عربستان سعودی مستقر ساختند و در رابطه با جنگ خلیج نیروهای نظامی آمریکا به تدریج در این منطقه استقرار یافتند که اکنون به حدود ۲۰ هزار نفر رسیده اند. ناوگان پنجم دریایی آمریکا به صورت دائمی در خلیج فارس حضور دارد. بر این اساس می توان پیش بینی کرد که در طی جنگی که به گفته خودشان افغانستان منطقه شروع آن است آمریکا بکوشد حضور نظامی مستقیم خود را هر چه بیشتر گسترش دهد. این امر مسلماً در جهت تقویت موضع این امپریالیسم قرار دارد که خواهان آن است که به عنوان تنها ابرقدرت و پلیس جهان شناخته شود. در عین حال حضور نظامی آمریکا در خاور میانه علاوه بر اینکه در خدمت نیروهای ضدانقلاب منطقه قرار خواهد گرفت که در مواقع خطر از آنها برای سرکوب انقلابهای توده ای کمک گیرند، هدفهای درازمدتی نیز در مقابل خود دارد. با توجه به تجربه بالکان و تلاش حریصانه امپریالیستهای غرب برای به زیر سلطه کشیدن مناطقی که پیش از سقوط ابرقدرت شوروی در حیظه نفوذ آن بوده اند، می توان این دورنما را تصویر کرد که اگر دیروز بالکان به صحنه رقابتهای امپریالیستی تبدیل گشت، امروز آمریکا رویای تسلط کامل بر منطقه شمالی دریای خزر - یعنی حوزه کشورهایی چون تاجیکستان، قیرقیزستان، آذربایجان و ... که تا چندی پیش تحت نفوذ کامل شوروی سابق قرار داشتند را در سر می پروراند. به خصوص که وجود منافع عظیم نفتی در سواحل دریای خزر، موقعیت این منطقه را برای امپریالیسم آمریکا بیش از پیش حساس ساخته است.

امروز کاملاً معلوم نیست که آمریکا با آغاز جنگ در افغانستان تا چه حد قصد گسترش آن را دارد. آیا هدف از جنگ در این کشور اشغال افغانستان از جانب آمریکا برای ایجاد سکویی برای جهش به کشورهای آسیای میانه است؟! و یا برای آمریکا سناریوی جنگ در افغانستان به همان صورتی است که در طی ده سال اخیر در عراق اجرا شده است؟! آیا حکومت طالبان سالیان

دراز همان نقشی را ایفا خواهد کرد که صدام حسین در عراق ایفا می کند و یا این بار حکومت طالبان سرنگون و از سر راه برداشته خواهد شد؟! در رابطه با افغانستان به دو مسئله کلیدی هم باید توجه نمود: با توجه به این امر که افغانستان یکی از بزرگترین مراکز تولید مواد مخدر در جهان است، برای باندهای بین المللی قاچاق، این امر که چه شرایطی در آن برقرار شود از اهمیت زیادی برخوردار است. مسئله دیگر ایجاد امنیت برای لوله های نفتی است که مطابق طرحی قرار است نفت سواحل دریای خزر را از طریق افغانستان به پاکستان و دریای هند منتقل سازد.

در پایان باید گفت که اگر جنگ در همان ابعادی به پیش برود که طراحانش تصویر می کنند، این امر شرایط نوینی را در جهان به وجود خواهد آورد. اما الزاماً امپریالیسم آمریکا از آن پیروز بیرون نخواهد آمد. واقعیت این است که امپریالیستها نمی توانند امور را به همانگونه که از پیش تعیین کرده اند به پیش ببرند. تحول شرایط پارامترهایی را به وجود می آورد که خارج از پیش بینی های استراتژیستهای امپریالیست قرار دارد. باید در نظر داشت که نتیجه دو جنگ جهانی اول و دوم علیرغم همه شرارتها و علیرغم همه مصائبی که برای مردم جهان به بار آورد، تضعیف هر چه بیشتر نیروهای امپریالیستی و تحول اوضاع به نفع طبقه کارگر و توده های تحت سلطه امپریالیسم بود (چه به دلیل وقوع انقلابات کارگری و توده ای در فردای جنگ و چه با اوج گیری جنبشهای آزادیبخش در سراسر جهان که منجر به از بین رفتن استعمار کهن گردید). بر این اساس سیاستهای جنگ طلبانه کنونی امپریالیسم نیز با برانگیختن مقاومتها و مبارزات توده ای شرایط را به نفع مردم تغییر خواهد داد. آینده از آن نیروهای پیش برنده تاریخ، یعنی توده های در بند امروزی، طبقه کارگر و زحمتکشان جهان است.